



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد، خانه حسد آمد، بدان

کز حسد آلوده باشد خاندان

بدان این من‌ذهنی جایگاه حسادت است، از حسادت تمام جنبه‌های زندگی انسان آلوده می‌شود و من‌ذهنی همیشه در حال مقایسه خود با دیگری است. حسادت مثل سیانور، خاندان تو و هر چیزی را که به تو مرتبط می‌شود آلوده کرده و آن را خراب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک

آن جسد را پاک کرد الله، نیک

اگر چه من‌ذهنی جایگاه حسادت و هیجانات منفی دیگر است، اما وقتی شما تسلیم می‌شوید، مقاومت و قضاوت را صفر می‌کنید، خداوند مرکز همانیده شما را به خوبی پاک می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهْرًا بَیِّنِی بَیَّانِ پَاکِی اِسْت

گنج نور است، آر طلسمش خاکی است

خانه دل را باید از پلیدی‌ها، همانیدگی‌ها و دردها پاک کرد. در درون هر انسانی گنج هشیاری است، ولی طلسم جسم خاکی، من‌ذهنی، روی آن را پوشانده است. گنج حضور، زیر فکرهای ما در فاصله بین دو فکر است، به محض این که فضا را باز کرده از فکری به فکر دیگر نروید، طلسم می‌شکند و گنج آشکار می‌شود.



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

«... وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... و ما به ابراهیم و اسماعیل [انسان‌ها] امر کردیم: خانه‌ام [مرکزتان] را [از همانیدگی‌ها] پاک کنید، برای طواف‌کنندگان و مجاوران و رکوع‌کنندگان و سجده‌کنندگان.» [تا انسان‌های دیگر بتوانند از برکات مرکز پاک شده استفاده کنند و به خدا زنده شوند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی به دستِ پورِ خود شمشیرِ چوبین می‌دهد

تا او در آن اُستا شود شمشیر گیرد در غزا

جنگجو به دست پسر خود شمشیر چوبی می‌دهد تا با آن بازی و تمرین کند و در شمشیربازی استاد شود و بتواند در جنگ شمشیر واقعی به دست بگیرد. شمشیر چوبی همین عشق مجازی من ذهنی به من ذهنی است. خدا هم ابتدا ما را با چیزهای این جهانی همانیده کرده، عشق‌های زمینی را به ما می‌دهد تا از آن هیچ نتیجه‌ای نگیریم، سرخورده شویم و بفهمیم این‌ها آفل هستند و نباید در مرکز ما قرار بگیرند؛ بنابراین شمشیر واقعی، عشق خدا را با فضاگشایی و مرکز عدم به دست بیاوریم و به او زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

عشقی که بر انسان بود، شمشیرِ چوبین آن بود

آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا

عشق‌های مجازی که انسان با من ذهنی به انسان‌های دیگر و به چیزها دارد، مثل شمشیر چوبی است. باید آن را خیلی زود کنار گذاشت، مرکز را از همانیدگی خالی کرد تا این عشق به عشق خدا تبدیل شود؛ چون این‌ها به خطر افتادنی هستند.



درست مثل شمشیر چوبی که نمی‌شود با آن به میدان جنگ رفت، ما هم نمی‌توانیم با عشق‌های مجازی به زندگی خود ادامه دهیم، باید فضا را باز کنیم تا به خدا زنده شده عشق واقعی را به زندگی‌مان بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد او زین سران تا آن سران

برای مثال، ناگهان گاوی وارد شهر بغداد می‌شود و از این سر شهر به آن سر شهر می‌رود. انسان نیز پس از ورود به این جهان و درست کردن من‌ذهنی مانند آن گاو به‌جای این که با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به خدا زنده شود از این قسمت جهان به قسمت دیگر، از این فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۸

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه

او نبیند جز که قشر خربزه

آن گاو، انسان از میان آن همه خوشی و لذت، زنده شدن به خدا، چیزی جز پوست خربزه، همانیدگی نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی کو از مَرَضِ گِلِ داشت دوست

گر چه پندارد که آن خود قوتِ اوست

مثلاً کسی که دچار مرضِ گِلِ خواری است، یعنی در مرکزش همانیدگی دارد، گِل، همانیدگی، را دوست دارد و فکر می‌کند آن غذای مقوی و خوبی است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

قوتِ اصلی را فراموش کرده است

روی، در قوتِ مرض آورده است

آن شخص بیمار، من ذهنی، غذای اصلی، نور حضور و فضای گشوده شده را فراموش کرده و به غذای همانیدگی روی آورده که بر اثر بیماری، آن غذای بیماری‌زا و درد را غذای خوبی فرض کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

نوش را بگذاشته، سم خورده است

قوتِ علت را چو چربش کرده است

این شخص بیمار، من ذهنی، با فضا بندی عسل فضای گشوده شده را رها کرده و به جای آن سم همانیدگی‌ها را می خورد و غذای همانیدگی که بیماری‌زاست را همانند چربی و روغن، خرد فضای گشوده شده، نیروزا و مایه سلامتی گمان کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلی بشر، نور خداست

قوت حیوانی مر او را ناسزا است

غذای اصلی انسان، هشیاری، فضای گشوده شده و نور خداست، مسلماً غذای حیوانی که از همانیدگی، فضا بندی و من ذهنی می آید برای او سزاوار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴

لیک از علتِ درین افتاد دل



که خورد او روز و شب زین آب و گل

اما دل آدمی به سبب بیماری من ذهنی، روز و شب به خوردن این آب و گل روی آورده است، یعنی دائماً از یک فکر همانیده به فکر دیگر می‌پرد و از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی، زرد و پای، سست و دل، سبک

کو غذای وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبُك؟

آن کسی که به گل‌خواری، تغذیه از همانیدگی‌ها می‌پردازد، چهره معنوی‌اش زرد، پای همانیده‌اش سست و دلی پریشان پیدا کرده درون و بیرونش مریض می‌شود. پس کو و کجاست آن غذای آسمانی، خرد فضای گشوده‌شده که راه‌حل مشکلات ما را دارد؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»

«قسم به آسمان که در آن راه‌های بسیار است.»

[آسمان فضای گشوده‌شده دارای خرد و ابتکار است و راه‌حل مشکلات ما از آن جا می‌آید].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن، غذای خاصگان دولت است

خوردن آن، بی گلو و آلت است



آن نور خدا که از فضای گشوده شده درون می آید؛ غذای کسانی است که فضا را باز کرده به برکت ایزدی رسیده اند و نیکبخت شدند. (خوردن آن نیازی به گلو و ابزار ندارد، آن غذای بیرونی نیست که با پنج حس و ذهن آن را تجسم کنید و بخورید.)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

شد غذای آفتاب از نورِ عرش

مر حسود و دیو را از دودِ فرش

غذای آفتاب، انسانی که فضا را باز می کند، از نور خداوند است ولی غذای شیطان، من ذهنی حسود، از دودِ همانیدگی ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۸

در شهیدان، یُرزَقون فرمود حق

آن غذا را نه دهان بُد نه طَبَق

خداوند در شأن شهیدان، انسان هایی که ناظرِ زنده به زندگی بودند و دائماً نسبت به من ذهنی می مردند، فرمود: شهیدان نزد حق روزی می خورند، یعنی کسانی که من ذهنی آن ها کوچک است یا نسبت به من ذهنی مرده اند از این جهان تغذیه نمی کنند بلکه از خدا غذا، برکت و خرد می گیرند و آن غذایی که نزد خداوند است نه احتیاج به دهان دارد و نه احتیاج به خوان و سینی.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»



«کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند [نسبت به من ذهنی کوچک شده یا مرده‌اند] مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.» [خرد، برکت و راه‌حل را با فضاگشایی از خداوند می‌گیرند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۹

دل ز هر یاری، غذایی می‌خورد

دل ز هر علمی، صفایی می‌برد

دل، مرکز آدمی با هر چیزی قرین شود از آن غذا می‌گیرد و هم‌خوی آن می‌شود و به هر دانش، علم و معرفتی که زنده شود از آن صفایی پیدا می‌کند. پس اگر به دانش همانیده دست پیدا کند از آن بی‌صفایی و درد می‌گیرد و اگر فضا را باز کند و به علم خداوند زنده شود از آن صفا می‌برد و این علمی که از فضای گشوده‌شده می‌آید برای او بهترین علم است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸

راهِ حَس، راهِ خِران است ای سوار

ای خِران را تو مزاحم، شرم دار

ای انسانی که هشیاری‌ات بر خرِ من ذهنی سوار است و با عقل، هیجان‌ات و حواس من ذهنی همانیده شده پیش می‌روی. بدان که راه پنچ حس، من ذهنی، هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها راه خِران است تو در من ذهنی از خر کمتر و بدتری؛ زیرا آن حیوان با غریزه به خدا وصل است، اما تو وقتی در من ذهنی هستی حیوانات هم از آزارت در امان نیستند. شرم کن!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است

عاقبت ما را بدان سر رهبر است

عشق خواه حقیقی و یا مجازی باشد سرانجام ما انسان‌ها را به سوی خداوند هدایت می‌کند.





اگر ما با من ذهنی عاشق من ذهنی دیگر شده، عشق این جهانی و مجازی پیدا کنیم، آن قدر مایوس می‌شویم تا با درد نسبت به من ذهنی بمیریم به سوی خدا برگردیم و به او زنده شده عاشق حقیقت بشویم، ولی اگر فضا را باز کنیم و عاشق شویم به دور از دردهای من ذهنی عشق آن جهانی پیدا کرده، به خدا زنده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

\*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

زندگی از هر سو و جهتی که رفتی، با هر فکری همانیده شدی تو را مایوس کرد، به تو بلا داد و آخر سر به درد انجامید تا تو را به بی جهات که همان فضای گشوده شده درون است باز کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم

در این سراب فنا چشمه حیات منم

ای انسان، آیا به تو نگفتم به ذهن و همانیدگی‌ها نرو و از چیزهای این جهانی زندگی نخواه؛ چرا که آشنایت من هستم، چیزهای این جهانی نیستند؟ در این سراب فنا، من ذهنی توهمی که اثری از آب زندگی در آن نیست، چشمه آب حیات من هستم و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به من می‌رسی و با من یکی می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهاات منم



اگر خشمگین بشوی و وقتت را در این جهان تلف کنی، صد هزار سال با من قهر کنی و به ذهن بروی، عاقبت باید مرکزت را عدم کرده، به سوی من برگردی؛ زیرا تکامل هشیاری ایجاب می‌کند در این لحظه هشیارانه با من یکی شوی، تو آفریده شده‌ای که در آخر به من زنده شوی، منتهای تو من هستم؛ چراکه از جنس من هستی و هر جا بروی آخر سر به من برمی‌گردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

ای انسان، آگاه باش، اگر فکرهای همانیده و عشق‌های مجازی را امتحان کردی و دیدی هیچ‌کدام به تو زندگی ندادند و با راه‌های من ذهنی به سوی خدا رفتی ولی نرسیدی، مبادا ناامید شوی.

اگر امروز خداوند تو را به علت این که اشتباه کردی و در مرکزت همانیدگی گذاشتی از پیش خود براند، اما فردا، وقتی فضا را باز کنی و متوجه شوی که باید دردها و همانیدگی‌ها را بیندازی تو را پیش خود خواهد خواند و با او یکی می‌شوی، تو امتداد خدا و از جنس او هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا

ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشانَد

اگر درها را به رویت بست و به درد افتادی، دوباره فضا را نبند و به ذهن نرو. تسلیم شو، فضا را باز کرده صبر کن. او با صبر و فضاگشایی تو را به سرِ صدر می‌نشانَد، یعنی فضای درونت را باز کرده، بی‌نهایت می‌کند و به او زنده می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵



و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

و اگر همه راههای مادی و گذرها را برای تو ببندد و متوجه شوی در چیزهای این جهانی زندگی نیست، به ذهن نرو، صبر کرده فضا را باز کن. همان موقع است که خداوند راه پنهانی که فقط خودش می داند را به تو نشان می دهد تا از من ذهنی رها شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا

در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

ای انسان، پیامبر فرموده است: در رزق و روزی حضور شما بسته شده و بر آن قفل‌هایی زده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

جنبش و آمد شد ما و اکتساب

هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

تلاش، آمد و رفت و حرکت ما، یعنی فضاگشایی، شوخی گرفتن اتفاقات، عدم مقاومت و قضاوت، فکر و عمل برحسب زندگی و به دست آوردن اطلاعات و خرد زندگی، کلید گشایش آن قفل در زمینه رزق مادی و معنوی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنت الله نیست



بدون کلید جنبش، حرکت و حداکثر سعی و تلاش این در روزی باز نمی‌شود و شیوه خداوند این نیست که بدون طلب و تکاپوی بنده به او نان یعنی فضای گشوده‌شده و یا هر چیز مادی و معنوی بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

این قفل همانیدگی‌ها، من ذهنی بسیار پیچیده و محکم است و آن را فقط خدا می‌تواند باز کند؛ بنابراین هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه که قضا به وجود می‌آورد بی‌قیدوشرط فضا را باز کن تا خدا (عدم) به مرکزت بیاید و با تسلیم، پذیرش، رضا، شکر و صبر قفل من ذهنی‌ات باز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

اگر همه ذرات جهان کلیدهای تو شوند، این قفل من ذهنی و همانیدگی‌ها گشوده نمی‌شود، مگر این که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکزت از زندگی، خدا کمک بگیری.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ‌کس مثل و مانند و همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳



«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست...»

[خداوند با فضاگشایی به مرکز شما می‌آید و کلیدهای من‌ذهنی و شفادهنده دردهای شما نزد اوست].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش

یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

هرگاه تدبیر، فکر و دلیل تراشی من‌ذهنی را رها کرده و آن را به فراموشی بسپاری، در این صورت آن بخت جوان و بیدار یعنی فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را از پیر خود، خدا می‌گیری؛ زیرا آن بخت جوان، موفقیت، خوشبختی و بیداری فقط در این فضای گشوده‌شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

هرگاه من‌ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی و تمرکز خود را بر روی فضای گشوده‌شده درونت بگذاری خداوند تو را یاد می‌کند و چون در این لحظه با تسلیم و فضاگشایی، بنده خدا شدی؛ در این صورت زندگی تو را از من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها آزاد و رها می‌کند.

با تشکر: سمیه



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۲۸۱۴ از برنامه ۸۷۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که به رحمت، سرِ عشاق بخاری

● خنک آن دم که برآید ز خزان، باد بهاری

لحظه‌ای خوش است که فضا را باز کنیم و تسلیم زندگی شویم تا خدا از رحمت بی‌نهایتش دست نوازش بر سرمان بکشد، لحظه‌ای که بی‌خویش شویم و برای هیچ اتفاقی مقاومت نکنیم، کسی را قضاوت نکنیم تا در این فضای باز شده، نسیم بهار زندگی بر خزان غم‌ها و دردهای ما بوزد و آرامش عدم را حس کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که بگویی که: بیا، عاشق مسکین

● که تو آشفته مایی، سرِ اغیار نداری

چه خوش لحظه است که ذهنم خاموش شود و در سکوت و سکون زندگی صدای خدا را بشنوم که می‌گوید: بنده من اگر آشفته‌ایی و بیچاره شدی، برای این است که از من دور شدی، سر تو نباید مشغول غیر من باشد، من همیشه با تو هستم ولی تو با همانیدگی‌هایت مشغول می‌شوی و بیچاره می‌شوی، چاره تو این است که من در مرکزت قدم بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که درآویزد در دامن لطف

● تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مست نزاری



خوشا لحظه‌ای که چشم عدم‌بینم باز شده و دیگر از همانیدگی‌ها زندگی نمی‌خواهم و به دامن لطف تو که فضای عدم است پناه می‌آورم و تو از من که گدای رحمت هستم می‌پرسی چه می‌خواهی؟ ای که مست همانیدگی‌هایت شده‌ای و نزار و ضعیف هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که صَلا در دهد آن ساقی مجلس

● که کند بر کف ساقی، قدح باده سواری

لحظهٔ وصل چه مبارک لحظه‌ای ست، لحظه‌ای که ساقی مجلس همگان را دعوت می‌کند و کسانی که در فضاگشایی به صبر نشسته‌اند و خدا را شکر می‌کنند از جام شراب شادی، امنیت، قدرت و عقل زندگی بهره‌مند می‌شوند و سوار بر هشیاری، قدح زندگی را در مجلس دنیا می‌گردانند و بر همگان می‌چشانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

شود اجزای تن ما، خوش از آن بادهٔ باقی

● برهد این تن طامع ز غم مایده خواری

اجزای تن ما و چهار بُعدمان از طمع و نیازمندی‌های من‌ذهنی ضعیف و خسته شده‌اند و ما با خواندن ابیات مولانا روی خود کار می‌کنیم و فضاگشایی را تمرین می‌کنیم تا بدانیم که خوشی ما از شراب ابدی فضای عدم می‌آید و این شراب باقی ما را از غم همانیدگی‌ها خلاص می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که ز مستان، طلبد دوست عوارض

● بستاند گرو از ما به گش و خوب عذاری



چه لحظه خوشی است که تنها تو را بطلبم و چنان مست یکی شدن با خدا باشم که برای دادن جریمه‌ها و عوارض زندگی‌ام با اطاعت از قانون جبران، بهترین داشته‌هایم را با جان و دل و خوشرویی در گِرو خدا بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که زِ مستی سر زلفِ تو بشورد

● دل بیچاره بگیرد به هوس حلقه شماری

خوشا لحظه‌ای که هشیاری با چشم‌های تو ببیند که اتفاق این لحظه شکل خداست و باید همانیدگی‌ها را از مرکزمان بشوریم تا دل بیچاره ما حلقه‌های زلف معشوق را بتواند ببیند و بشمارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که بگوید به تو دل: کشت ندارم

● تو بگویی که: بروید پی تو آنچه بکاری

خدایا لحظه‌ای مبارک است که با دید تو بینم و کشف کنم که هرآنچه براساس همانیدگی در مرکزم گذاشتم، کشتی پوچ و بیهوده بوده است و از تو می‌خواهم که با فضاگشایی، تو از طریق من فکر و عمل کنی تا زمین وجودم پر از ثمر شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش

● خُنک آن دم که سلامت کند آن نور نهاری





خوشا لحظه‌ای که دوران دوری از تو تمام شود و از من ذهنی‌ام خداحافظی کنم و بگویم: شبت خوش، دیگر نمی‌خواهم به خواب فکرها و دردها بروم. روزن این لحظه را باز می‌کنم تا نور عدم به وضعیت‌های زندگی‌ام بتابد و من به بهار زندگی‌ام سلام کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که برآید به هوا ابر عنایت

● تو از آن ابر به صحرا، گهر لطف بباری

خوشا لحظه‌ای که با فضاگشایی هزاران ابر عنایت بر سرم ببارد و من به آن چه تو بخواهی رضایت دهم تا صحرای تشنه دلم را از گوهرهای خردت سبز و خرم کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاه است

● به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری

خاک وجودم که با انباشتگی همانیدگی‌ها مثل سنگ سیاه شده است تشنه آب حیات و لطف و گرم توست، با تسلیم و رضایت باران رحمت را بر من ببار تا دیگر با من ذهنی‌ام، گردو غبار نکنم و خاموش شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا، بَكْوُوسٍ وَ عُقَارٍ

● ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا، لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

آن گاه که فضا را می‌گشاییم، عشق با شراب و جام‌هایش به پیش ما می‌آید و مستی حضور از طریق دوست بر ما آشکار می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

سخنی موج همی زد که گهرها بفشانند

خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری ●

با شنیدن این غزل عشق و انرژی در انسان‌هایی که تشنه حضور الهی هستند به وجود می‌آید، مولانا می‌فرماید: سخن‌ها مثل موجی می‌آیند و ما در دریای خرد باید به عمق و زیر فکرها برویم تا گوهرهایی را که بزرگانمان با حضور و معرفتشان به‌جا گذاشته‌اند پیدا کنیم و این کار با سکوت ذهن و فضای گشوده دل میسر می‌شود.

با سپاس از برنامه گنج حضور و جناب شهبازی و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)